



سه شنبه
۱۱ مرداد ۱۳۹۰
هفته نامه فرهنگ، خبری
مدرسه دانسته جوین قرآن و عترت
ویژه نامه
دانشگاه تهران

www.Kashef.goo.ir | KashefNews@Live.com

برای عضویت در انجمن ادبی خوشه چینان وحی
نام خود را به شماره ۰۹۱۹۳۱۰۲۹۴۹ پیامک کنید
برای عضویت در گروه خبرنگاران افتخاری کاشف
نام خود را همراه با عبارت «خبرنگار» به شماره
۰۹۱۹۳۱۰۲۹۴۹ پیامک کنید

حلول ماه مبارک رمضان مبارک باد.

حاشیه

مدعی گوید که بایک گل نمی آید بهار
من گلی دارم که دنیا را گلستان می کند

پاسخنامه مسابقه

وقتی از عیب‌جویی حرف می‌زنیم، از چه حرف می‌زنیم؟؟

ویژه نامه همایش سوره مبارکه هُمزه

دبیرستان نور ایمان- ۹۰/۵/۱۱

فکر نمی‌کنم عیب‌جویی از دیگران کار درستی باشد!

- دروغ که نمی‌گوییم! آخر وقتی واقعا همین شکلیه که آدم نمیتواند بگوید قربون بینی پسته ایت بروم!

نظر شما چیه؟ عیبجو واقعا کیه؟ که خدا تو سوره ی همزه گفته: وای بر آنها!! قرار است تو همایش سوره همزه راجع به این موضوع حرف بزنیم و نظر خدا را بدانیم. مسئله اینست: عیبی که می‌گردیم و تو وجود طرف پیدا می‌کنیم چقدر به کاراییش و تواناییش مربوطه!

داستان نحوی و کشتیبان را یادتان هست؟ قضیه این بود که یک استاد زبان عربی وقتی داشت سوار کشتی می‌شد، فهمید که ناخدا از علم نحو هیچی سر در نمی‌آورد، طعنه زد که: وای!! عمرت بر فناست!

دریا طوفانی شد و ناخدا جان استاد را نجات داد. آن وقت بود که استاد فهمید آنچه در وجود ناخدا به عنوان عیب دیده، اصلا عیب نبوده! بلکه این جناب استاد تمرکز کرده بود روی دارایی خودش که همان علم نحو بوده! و گمان می‌کرد که این دانش و توانایی در همه ی شرایط او را نجات می‌دهد و به دردش می‌خورد. وقتی هم که با دیگران روبه رو می‌شد، دنبال همین ویژگی می‌گشت. یعنی اساس نگاه او به دنیا و آدمها چیزی بود که فکر می‌کرد کمال است و نسبت به آن احساس مالکیت داشت.



دعای هر روزمان باشد...

« خداوندا خصلت عیب گیرنده در من مگذار، جز اینکه نیکویش نمایی و نه عیبی بگذار که مرا با آن سخت سرزنش کنند، جز اینکه نیکویش گردانی و نه کرامتی که در من ناقص است جز آنکه تمامش گردانی!»

صاف صاف.

مشکی مشکی. بهتره بگم سیاه سیاه، عین سیاهی

شب.عین شب.

ساکت و آرام، کنار باباش نشسته بود.

اتوبوس تو شلوغی ترافیک همت، آرام آرام حرکت می‌کرد.

آدم وقتی میله وسط اتوبوس میگیره احساس می‌کنه قدش بلند تره میشه.

از تو جمعیت سرک کشیدیم ببینم می‌تونم غروب

خورشید رو ببینم پانه.

یه کم به چپ یه کم به راست.

دخترک با انگشتاش به جلو اشاره کرد و گفت بابا بابا،کوه ببین، داره خورشید می‌خوره.

موهاش صاف بود صاف صاف. مشکی مشکی. نرم نرم. عین سیاهی شب. مثل شب‌های کوهستان.

خیلی دلم براش تنگ شده...

اون روز دلم شکست. خیلی...

لجهاز ...

مگه یه آدم چقدر می‌تونه لجباز باشه.

اینه همه اصرار و این همه انکار.

وای خدا چقدر فرصتها زود از دست می‌رن.

کاش می‌شد قدر فرصتها رو دونست.

کاش زمان به عقب برمی‌گشت.

اولین باری که اونو دیدم.

رفته بودم بالای کوه.

همون کوهی که خونه ییلاقی مون اونجاست.

تابستونا که هوای شمال گرم و شرجی میشد، با خانواده،

همه می‌رفتیم ییلاق.

و من عاشق بالا رفتن از کوه.

اون روز اولین باری بود که اونو دیدم.

داشتم تو سینه کوه بالا می‌رفتم.

یه شیب تند.

انگار کوه داشت خورشید می‌خورد.

از انحنای شیب کوه، آفتاب درست می‌خورد تو چشمام.

مجبور می‌شدم گاهی چشمامو ببندم.

عاشق خورشید بودم.

عاشق نور و حرارتش.

مخصوصا وقتی که موهامو با ماشین نمره چهار می‌

زدم گرمای اونو بیشتر احساس می‌کردم.

تو خیالم همیشه به این فکر بودم که کاش یه روز برسه

من بتونم مستقیم تو چشمهای خورشید زل بزم.

چشمهامو که باز کردم، اون دقیقا تو سینه کوه ایستاده

بود. نور از وسط موهاش می‌خورد تو صورتم. نمی‌

دونم یه دفعه چی شد.

تا چشمهامون بهم افتاد، دلمون شروع به گفتن حرفهای نگفته کردن.

آدمها چقدر زود عاشق می‌شن.

صاف صاف، مشکی مشکی، عین سیاهی شب. مثل

شبهای کوهستان ،که آدم می‌تونه تمام ستاره ها رو

ببینه!

نمی‌دونم شاید من هم عاشق شدم.

عاشق موهاش چون نور از تو اون به صورتم می‌خورد.

یا عاشق نور که از تو موهاش می‌خورد تو صورتم.

نقسم بند اومده بود.

دیگه نای رفتن نداشتم.

امان از این همه جدایی و فاصله.

لجهاز

لج کردم.

نخواستم دیگه بالا برم.

با خودم گفتم چرا من، لاقل اول اون یه کاری بکنه، من

که مثل اون چشمهام پر اشک نشده.

اصلا هر کی مهریوتنه باید اون اول شروع کنه.

لجهاز ...

همه اش تقصیر اونه... تقصیر اون ...نمی‌دونم شاید

هم

اون روز تو کوه دلم شکست ...

کاش اون چند قدم رو هم بالا می‌رفتم تا دیگه این همه

حسرت نمی‌خوردم ، تا دلم نمی‌شکست.

گاهی وقتها فقط چند قدم بالا نرفتن مساوی با دور

شدنه، برای همیشه

کاش اون روز تو کوه سقوط می‌کردم ...

بابا بابا

دخترک از پدرش پرسید بابا بابا امروز خانمون به ما

سوره همزه رو یاد داد.

راستی بابا حطمه یعنی چی ؟

حطمه یعنی شکستن.

با شیطنت کودکانه اش گفت ولی بابایی خانمون گفته

یعنی آتیش، آتیش جهنم.

مرد زیر لب آرام آرام شروع به زمزمه کرد شکستن، آتش

، شکستن، آتش ...

نگاه مرد در افق به آخرین لحظات غروب خورشید

خیره شد.

مرد دستی به محاسن خیس خود و دستی به موهای

مشکی دخترک کشید موهایی سیاه، سیاه سیاه، مثل

شبهای کوهستان و بعد گفت:

بابایی شیطون می‌خواد دلمون بشکنه،

نمی‌خواد ما بالا بریم،

گاهی وقتها ما فقط چند قدم با خوشبختی فاصله داریم

و اون میگه تو چرا بری بذار اون بیاد

بعد آدم رو سالها از اونی که دوشش داره دور می‌کنه،

اونوقت آدم دلش می‌شکنه، دلش آتیش می‌گیره ؛

آتیش، شکستن ، آتیش، شکستن

دلم شکست.

اتوبوس ایستاد.

دخترک با موهای مشکی، سیاه سیاه مثل شبهای

کوهستان می‌خواند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

...وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ

...كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ...

...وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ

...الَّتِي تَطْلُعُ عَلَى الْأَفْئَةِ



مسابقه که حتما جایزه هم دارد..

چه می‌شود که انسان در دیگران عیب‌های زیادی پیدا می‌کند؟